بجمّنه
برائے کتب خانہ علیگڈھ مسلم یونیورسٹی لائبریری
اکتوبر ۱۹۳۴ء
از سید عبداللہ رضوی

بدایع الاسحار

قصیده ایست مصنوع

در مدح خواجه غیاث الدین محمد وزیر ابوسعید سلطان آذربایجان
که در ایران بست و یکم ماه رمضان ۷۳۶ھ کشته شد

من مصنفات

خواجه جمال الدین سلمان ساوجی رحمة الله علیه

مرتبه سید عبدالله رضوی ساکن شاه گنج آگره

در مطبع نامی شمسی پریس آگره حلیه طبع پوشید

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE297

بدايع الاسحار

١٩٣٤ م

مطبوعہ مرتبہ اوّل ۱۹۳۴ء

تعداد پانصد

"به نستعین"

مقدمه

سبحان الله چه بحر مواجیست ژرف و چه نگارخانه ایست شگرف که لآلی آبدارش روشن و نگارهای رنگینش گلشن بوده چه قصیده ایست عرّا و از عیوب الکلام مبرّا موزون و مصنوع بصنایع و بدایع گوناگون موضوع و مطبوع بحقایق و دقایق بوقلمون از رشحات خامهٔ معجز شمامه خواجه جمال الدین المتخلص سلمان ابن خواجه علاء الدین محمد ساوجی بود حالا که از دیوانش مفقود سالیان دراز همدرین خیالهای دور از کار می بودم و عبث راه تجسس می پیمودم ناگاه روزی از روزها بریدی از دار السرور بهجت پور از در درآمد و راحت نامهٔ جعفری و مصحوبش دو تا نسخهای قلمی برسم ره آورد آورد و قبضش کرفته رفت یکی نثر از بیان صنایع و بدایع لفظی و معنوی معمور و دیگری نظم از جواهر زواهر امثله صنایع و عروض و قافیه موفور بیاض صفحاتش درصفای روشن و رنگینی حروفاتش از سرخی گلشن عقلم دنگ شده و آیینهم لنگ چون نیک نگاه کردم و دیدم که همان قصیدهٔ ایست که از دیر باز می جستم و نمی یافتم خوشوقت شدم و همت بر تسویدش برگماشتم مگر بدقت نظر معلوم شد که از کم استعدادی کاتب این نسخه ممسوخ است و برو صرف اوقات بی سود آخر مایوس شدم و در صدد حصول نسخهٔ دیگر در آمدم تا ده دوازده سال بر آن درگذشت و گوهر مقصود بدست نیامد همدرین مدت از سفرهای عراق و عجم و عرب و شام و اسکندریه فارغ شدم و بتقاضای ایزدی از مدرسهٔ عالی دولة انگلیس ترک تعلق گفتم و گذارم در لاهور افتاد ـ چون در دربار دُربار امیر کبیر والاشان سموّ المکان جناب مستطاب زائر عتبات عالیات ائمه اثنا عشر نواب الحاج فتحعلیخان صاحب قزلباش سی آی ای کم پی کی ان پی ان آو دی اِن ڈی آن اِن ام پی آی ئی رئیس اعظم لاهور و پنجاب و یکی از متعلقان او دو شرف حضوری حاصل شد

دربین صحبتها از هر درے سخن میرفت پس بمقتضای کل امر مرهون باوقاتها سخن این قصیده درمیان آمد بزبان صداقت توامان جاری شد که همچنین قصیده در گلستان مسرت بنظر انورش رسیده فرمان واجب الاذعان جاری شد که از کتابخانه علی رضا آباد که مرکز علاقه اش و از مضافات دارالحکومت لاهور است بطلبند و تفحص نمایند و ببینند که همان قصیده ایست یا دیگر مثال را امتثال نمودند و در عرض چند روز گلستان مسرت نوید مسرت آورد که حامل همان قصیده بود و بر حاشیه اش این عبارت نوشته بودند۔

۲ - حدیقه چهارم گلستان مسرت بر حاشیه بدانکه این قصیده یکصد و پنجاه و چند بیت دارد و با صنعتهاے کثیره چنانچه پنجاه و نه بیت مستخرجه از ان در اوزان مختلفه محتوی بر یکصد و بست صنعت جلی و دوصد و هشتاد و یک صنعت خفی است و شش مصرعه بدوائر ستّه که اوزان نوزده گانه بحور باشد نیز دران مندرج است علاوه آن از حروف اوّل ابیات قصیده قطعه سه بیتی مع آمین در بحر رمل مثمن و از حروف حشو مصاریع اولی قطعه هشت بیتی در بحر خفیف مخبون مسبغ و محذوف در صنعت قرن الحذف یعنی خالی از الف بر می آید و از حروف حشو مصاریع ثانیه قطعه هفت بیتی در بحر رمل مسدس مخبون در صنعت تعطیل بر می آید ۱۲

۳ - پس زائد از چهار ماه در نقل و تسوید و تشریح آن بنوعیکه مناسب حالش بود منصرف شد و جمله صنایع و بدایع لفظی و معنوی و امثله عروض و قافیه را بنهج خاص مرغوب و بنهایت ایجاز و اختصار خوش اسلوب که در آن هر انچه آشکارا و نهان بود در روشنائی آوردم و بخوف تطویل از تعریفات رسمی و اصطلاحات عامته الورود صرف نظر کردم اگر بیشتر ازین مطلوب باشد بکتب معنی و بیان و علم عروض و قافیه رجوع نمایند۔

۴ - چون این نسخه گلستان مسرت مذکوره و دیگرے از ابن الخاله یعنی خان صاحب دیوان سید علی احمد صاحب و سه دیگرے که از مرزا غلام حیدر صاحب تاجر کتب بدست آمده بود و چهارم در ماه رجب المرجب ۱۳۳۳ھ نسخه ازین قصیده مطبوعه بمبئی کارخانه محمدی باهتمام میرزا محمد شیرازی تاجر کتب از کپل پور باستیاری جعفری صاحب حاصل شد همه شان خالی از اغلاط نبود و درین آخر قریب چهل و پنجاه بیت ناقص بود و بسیار غلط و مسخ۔

۵ - پس چون تدوین و تصحیح و تشریح این قصیده بے دستیاری

جناب خال ذوی الاجلال معظم و مفخم حضرت سید مرتضیٰ جعفری صاحب المتخلص بہ بیدار ابن سید کرامت علی صاحب

مرحوم متخلص بہ ہشیار۔

وابنہٗ عزیز باتمیز سید محمد علی جعفری صاحب ایم اے فیلو پنجاب یونیورسٹی ابن سید مرتضیٰ صاحب ممدوح

و خال ذوالمجد والاحترام جناب سید عابد رضا صاحب ابن سید تراب علی صاحب ڈپٹی کلکٹر مرحوم در حیز امکان نتوانستم

آورد۔

و نمیتوانم کہ شکریہ کاتبش سید نور الحسن صاحب مالک مطبع نور المطابع لکھنؤ فراموش کنم لہٰذا تحائف تشکر و امتنان

علی قدر مراتبہم بکمال ادب تقدیم نمودہ امید قبولیت دارم و از خوانندگان و مطالعہ کنندگان رجا کہ اگر در تشریح این قصیدہ

نسیتے رفتہ باشد برکم استعدادی این عاجز محمول نمودہ اصلاح مناسب فرمایند تا غرض مصنف مبرورش بحصول پیوندد

المرقوم بمقام لاہور بتاریخ ۹ ر جون ۱۹۱۳ء مطابق دوم رجب المرجب ۱۳۳۲ھ نبوی علی صاحبہا آلاف التحیات والصلوٰۃ۔

حقیر کونین سید عبداللہ رضوی

له الحمد بآلائه والشکر بنعمائه عزّ اسمه

باید دانست که تسوید اوّل این قصیده بدست این هیچمدان در ۱۹۱۲ع سرانجام یافته بود و در ۱۹۱۵ع همراه طباعت بر کاغذ ابارداده باقاعده مرسومه نوشته شد مگر قضای ایزدی عزّ اسمه نخواست که طبع شود ازینجهت در معرض التوا ماند و در ۱۹۲۰ع سفر انگلستان براه فرانسه همرکاب نور دیده ریاست چشم و چراغ امارت خلاصه نوابان زید جعفری پاش سلاله خاندان قزلباش لاهور عالیجناب نواب بابا صاحب سلمه یعنی پدر بپدر نواب نثار علی خان قزلباش ابن المرحوم نواب سر فتح علیخان قزلباش بعلاقه رکه کهبه منصور چشم بد از دولتش دور باد و لازالت رایات حشمته مرفوعه و آیات نصرته مطبوعه لازم آمد و بعد از مراجعت ازان سفر دور و دراز در ۱۹۲۱ع بامید حصول صحت و تندرستی سید شوکت حسین بی اے که آخرش بحمدالله حاصل شد اتفاق سفر کشمیر جنت نظیر افتاد در عرض این سفر بعضے از کتب بیش بها قیمتی تخمیناً زائد از یکصد روپیه و اصل مسوده قصیده بدایع الاسحار مع سوانح عمری خواجه سلمان که از کتب تواریخ جمع آوری و مدون کرده بودم و نیز قبالجات و دستاویزات و سندات سررشته تعلیم و دیگر کاغذات لازمه بنده مابین لاهور و راولپنڈی از دست دزدان خط آهن در ربود اگرچه آنها را باز پس هیچ وا ده گیر نخواهم کرد بلکه ممنون احسانش تا زیست خواهم بود علی ای حال چون بتقدیر ایزدی جل ذکره آن نقل که سابقاً سید نور الحسن مرحوم برای طبع بر کاغذ ابارداده نوشته بود از دستبرد قزاقان بیرحم پیش بنده باقیمانده تاهم کار طباعتش تا حال از قوة بفعل نیامد و در معرض التوا و تعویق ماند پس فعلاً در ۱۹۳۱ع و ۱۹۳۲ع بتقریب مرض فرزند لاحقه سید حسین جعفری سلمه الله تعالی که خدایش زود از مرض موذی شفای کلی عطا فرماید که از م در لاهور افتاد و سید محمد جعفری ایم اے فارسی منشی فاضل ایم او ایل بی ایس سی از کتابخانه کلیه پنجاب کتابے جدید التدوین جدید الطبع نثری مشتمل احوال و آثار **خواجه جمال الدین سلمان ساوجی رحمة الله علیه** که از ۱۳۰۹ هجری شمسیه از تالیفات یاسمی که ناشرش محمد رمضان صاحب کتابخانه شرق واقع خیابان لاله زار در دار السلطنت طهران ولایت ایران مطبوعه مطبع کل فنون میباشد برای دلبستگی و مطالعه من بیبضاعت آورده بود نگاه کردم و ازان کتاب اقتباسات لائقه در حالات خواجه سلمان بکمال ایجاز و اختصار اخذ کردم که آنچه میخواستم مطالب بهتر ازان از دسترس من کم مایه بیرون بود لهذا بار دیگر در صدد طبع آن قصیده برآمده ام و کمر همت چست بسته ام که انشاءالله العزیز این کار را باتمام خواهم رسانید پس اولاً بدست خودم نقل برداشته و ثانیاً باعانت سید محمد جعفری سلمه عکسش را گرفته ام و بعد از تحریر ابارداده مذکور صفحات نهم و دوازدهم را بر سنگ طبع ملحق ساختیم لاکن بسبب دیرینگی هفده سال آن سنگ نقش تر و تازش را نپذیرفت و آن دو صفحه ضایع شد و مقدمه مختصرے و دیباچه قصیده که همانا نوشته خواجه سلمان معلوم میشود مع متن قصیده و حالات خواجه مع بعضے از کلامش و اشارات مشعر فن معنی و بیان و صنایع و بدایع و عروض و قافیه مینویسم تا خوانندگان اگر خواهند بآن رجوع نمایند و استفاده کنند و این ناکاره را بدعای خیر یاد فرمایند ۱۲

سید عبدالله رضوی النسب جعفری المذهب
قدیم مدرس فارسی آگره کالج و ممتحن اله آباد یونیورسٹی
متوطن شاه گنج آگره و یکم فروری ۱۹۳۲ع مطابق
پنجم شوال المکرم ۱۳۵۰ھ

نوٹ: حالا این بچه مرحوم بتاریخ بستم ماه جنوری ۱۹۳۲ع برحمت ایزدی پیوسته

بسمہٖ تعالیٰ

بدایع الاسحار

قصیدہ ایست مصنوع

در مدح خواجہ غیاث الدین محمد وزیر ابو سعید سلطان آذربائیجان

کہ در ایران بست ویکم ماہ رمضان سنہ ۷۳۶ھ کشتہ شد

من مصنفات

خواجہ جمال الدین سلمان ساوجی رحمۃ اللہ علیہ

مرتبہ سید عبد اللہ رضوی ساکن شاہ گنج آگرہ

در مطبع نامی شمسی پریس آگرہ حلیہ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه

بعد از حمد و سپاس بیقیاس مر خدای را که بر وحدانیتش جمیع کائنات علاحده شاهد حال آمد - شعر

ففی کل شیءٍ له آیةٌ ❊ دلیلٌ علیٰ انه واحدٌ

و تحیات و صلوات بر روضهٔ طیّبه سیدی که وجودش فهرست جریدهٔ کائنات و بیت القصیدهٔ نظم موجودات است و بر اهلبیت و اصحابش که هادی دین و مبیّن یقینند اما بعد این قصیدهٔ الیست شامل بدائع و صنائع بیان و اصل بحور و مزاحفات و متشعبات آنچنان که شصت و پنج بحر و قریب صد و بیست صنعت و دوازده دائره که اوزان شانزده گانه است و تفکیک بحور از آن معلوم کرده در آن مندرج است موشح بقطعهٔ چند مصنوع که بیمن دولت حضرت رفیع و سدهٔ منیع مخدوم اهل عالم سلطان الوزراء فی الامم غیاث الدنیا و الدین عون الخلق و مغیث المسلمین محمد ضاعف الله جلاله بالتائید و مدّ عصره بالتابید ذهن خادم کمترین بندگان سلمان بن محمد الساوجی ابداع کرده است اگرچه قصیده

ما انّ مدحت محمداً بمقالتی ❊ لکنّ مدحت مقالتی بمحمدٍ

بر آن صادق است امید که در آن حضرت بسمع رضا اصغا افتد ان شاء الله تعالیٰ.

وله القصیدة هذه

صفای صفوت رویت بریخت آب بهار ۱ هوای جنت کویت به بیخت مشک تتار

اگر خبر ز صفای تو گلستان دارد ۲ گل از حیای رخت جاودان نیارد بار

صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد
هوای جنت کویت حیات جاودان آرد

صباش از اثر مشک گیسویت چو شنید ۳ بریخت مشک ز رشک آهوی تبت ناچار

بشام جعد تو چینی است زیر هر تاتار ۴ سواد چین که شنید است هر کرش تاتار

اسیر زلف ترا حلقه و صد زنجیر ۵ غزال چشم ترا غمزه و صد بیمار

در مشک گیسوی تو تبت چینی است هر تاتار را
بر رشک آهوی تبت چینی است مر تاتار را

تویی که سنبل مشکین زلف بی آهوت ۶ فکنده خرمن مشک تتار بر رخسار

از آنکه تا بنهادی تو بر گل از سنبل ۷ شده ست آهوی چشمت ز چین او بیزار

سواد زلف تو تا ساخت چینی از سنبل ۸ بنفشه چینی او رفته است ز مشک تتار

مشک بی آهوت تا بر گل ز سنبل ساخت چینی
خرمن مشک تتار آهوی چین خوشه چینی

رم | ا | اگرچه مهر جمالت مراست مهر وفا ۹ ولیک درد فراقت مراست درد خمار | درد

ی | ی | یکی ز راه وفا می نهد طرب در دل ۱۰ یکی ز میل جفا میدهد غم و تیمار | ر

مهر جمالت مرا مهر وفا می نهد

درد فراقت مرا درد جفا می دهد

بر | ه | همین که برگل رویت بنفشه سر بنهاد ۱۱ چو سوسن آتش گل از برفت آب بهار | س

د | خ | خمیده باز جمالت کلاله را برگل ۱۲ ازان شده است زبان لال لاله در گفتار | ال

برگل نهاد باز جمالت کلاله را

چو سوسن ازان شده است زبان لال لاله را

ز | و | وگرچه هست گلت را چو من هزار هزار ۱۳ مرا بدست نیاید چو تو نگار نگار | ک

ین | ر | روان چو سرو سراپا نگاری و نرسد ۱۴ هزار سرو نگارین یکی چو تو نگار | را

وگرچه هست گلت را چو من هزار هزاری

مرا بدست نیاید چو تو نگار نگاری

شا مباه | ش | شکوفه رخ تو تا بدیده طرف چمن ۱۵ شد از حیای تو اش از شکوفه حاصل بار | ه

ش | ی | یقین که گل صفت حسن روی تو بشنید ۱۶ که عرض عارض او شد بباد در بازار | ع

ت | د | دمید یاسمن از شوق تو قبا چه از آنکه ۱۷ ز لاله رخ تو یاسمن نشد دیدار | لا

تا بدیده طرف چمن حسن روی یاسمنش

از حیای عارض او شد ز لاله یاس منش

نمانده از تب عشق تو در تنم تابی ۱۸ زبس که تاب غمت کرد بر دلم آزار

وزان چو موی میان تو شد نزار تنم ۱۹ وزین چو چشم سیاه تو تنگ شد دل تار

از تب عشق تو تنم شد نزار
تاب غمت کرد دلم تنگ و تار

رخ دلم اجل از آن گل غم انداید ۲۰ گل دل من سر به هوایت آرد بار

عذار چون گلت ار سر بر آورد از جیب ۲۱ درخت گل پس از آن بر نیاورد جز خار

اجل از از گل من گل بر آورد
گل من سر به هوایت در آورد

آیا به لعل نهان کرده لؤلؤی خوش آب ۲۲ و یا به چهره عیان کرده صورت فرخار

لبت یا نه که یاقوت درفشان است آن ۲۳ که در حمایت لؤلؤی تر گرفته جوار

مدار بسته به یاقوت لب دهان شکر ۲۴ مدار رنجه به عقد گهر میان نزار

نهان کرده به یاقوت لب دهان
عیان کرده به عقد گهر میان

سرم ابجدا تا خیال خال تو کرد ۲۵ چو حال زلف پریشان تو پریشان وار

ترا چه سود که من دارم از هوای غمت ۲۶ هزار گونه خیال و تو داری ام غمخوار

ما ابجد تا خیال خال تو داریم
حال پریشان تر از خیال تو داریم

ستاره چون مه روی تو نیست تابنده ۲۷ عقیق چون لب لعل تو نیست گوهربار

ازین غمست که اختر نتابد الا الشب ۲۸ وزین حیاست که پاکیزه گوهر آمد خوار

یقین که باشد با روی تو اختر آخر کور ۲۹ یقین که باشد با لعل تو گوهر عار

چو روی تو تابنده اختر نباشد

چو لعل تو پاکیزه گوهر نباشد

همی کشی ز لب جام می عقیق به لعل ۳۰ ولیک چشم از آن غم شدست گوهربار

چو باده روز و شبان با لبت در طرب است ۳۱ مرا همی رسد از رشک جان بلب صد بار

جام مے روز و شب با لبت در طرب

لیک از آن غم مرا میرسد جان بلب

از آن لبان ثوابت نماد و چشم منست ۳۲ چو شب ز مهر تو حامل بکوکب سیار

همین که گوش تو حامی تو آمد گفت ۳۳ فلک که ماه در آورد زهره را یکبار

توئی که تا خط تو مرکز است بر لاله ۳۴ بگرد ماه تو باشد ز خط هاله غبار

لب تو حامی لو لو خط تو مرکز لاله

شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله

ردی	ه	وُرای لؤلؤی تو چیست چون بدید آن لب	۳۵	ز دهر یافت بلالای تو بس استشهار	دال ا	
تو	ب	بآب لؤلؤ و لعل تو هیچ لؤلؤ و لعل	۳۶	بچشم هیچ کسی در نیامد الا خوار	س	
پ	ر	رُخت که لاله و سنبل نهاد بر لاله	۳۷	لب تو لؤلؤی لالا گرفت در زنهار	لا	
		چو دید آن لؤلؤ و لعل تو لا بر لا		بلالا یست در آمد لؤلؤی لالا		
شت	ع	عجب که باد صبا چونکه شست زلف تو	۳۸	ز تیر غمزهٔ تو خواست چرخ و مه زنهار	م	
ش	ا	اگر کمان دو ابروت برگشاید تیر	۳۹	یقین که بانگ زه بر آید از سوفار	دار	
		صبا چون شست زلفت برگشاید		ز تیر چرخ بانگ زه بر آید		
ر	ل	لقای بت نکند در دل آذر ار بیند	۴۰	کشیده دایره بر نقش مانی از زنگار	دم	
ع ق دی	م	منم ز عشق تو سودا زده ولی چو نقط	۴۱	بگرد مرکز خط تو گشته چون پرگار	م در	
ش د	م	مراست زان رخ شمع تو آذری در دل	۴۲	که خلق کشته از آن زنده شد چو شمع از نار	د	
ب اع	م	مرا چو نیست بغیر شکنج جعد کجت	۴۳	چه مشکل ار بکشد دل بدو شگفت مدار	ال	
د	ه	هنوز کلک قضا هیچ نقش بر رخ دهر	۴۴	بشکل چنبر عنبر و شست نکرده نگار	ا	

اسے در دل آذر زده از رخ آذر

مانے بر مرکز خط تو چپا کر

غیر شکن جعد کجت کلک قضا

مشکل بکشد بشکل چنبر عنبر

...TTON LIBRARY ALIGARH ...LIM UNIVERSITY

ولیست سست به پیش تب غم عشقت ۴۵ چو زلف تو به تپش پشت من شکست ز بار — شکسته ۱۲

به پیش تب تن پستم بجسته لعل لبت ۴۶ به عشق تو تن سستم شکسته گشت فگار — به پیش غم ۱۲

سست پیش تپش تب تن لب پست

به تپش پشت تن سست شکست

سستپیشتپشتبتنلبپست

بتپشپشتتنسستشکست

آیا بهار نشاط چون رسید فصل بهار ۴۷ بیا که وقت نشاطی است و فصل نگار — دفع خمار ۱۲ / روی نگار ۱۲

دمید نفحه و شد چون بهار چمن بستان ۴۸ تو نیز آب رزان را خزان خزان برار

هوای روی تو دارد بهار فصل چمن ۴۹ چنان بچم که صفا یابد از رخ تو بهار

سواد سنبل زلف از سمن برافکن تا ۵۰ رخ سمن شود از طره تو چون تتار

چو رسید فصل بهار و شد چو بهار چمن چمن از سمن

نشاط آب رزان خزان برزان چم ای تو بهار من

تو نیز در راح چو گلبرگ تر ده ای ساقی ۵۱ در آن گلاب فشرده که هست آتشبار — گلاب فشرده ۱۲

خمار آب رخم ریخت در چنین فصلی ۵۲ بریز اشک عنب آب آتشی رخم آر — آتشین ۱۲

از آن عقیق چو گلبرگ ده سمن افکن ۵۳ که هست سیم تبر دامنی چو گل اقرار

گل برگ تر ای ساقی در برگ سمن افکن

در آب فشرده ریزان آتش تر دامن — فشرده ۱۲

ترا ب راز صبا شد نضارتی ظاهر ۵۴ زمانه را ز زمین شد طراوتی دیدار

مدام جوی دما دم عقیق روح افزا ۵۵ که کرد گل چو رخ حور عالم از انوار

حدود باغ دکر روح می دهد از بوی ۵۶ اگر چو حور دهد روی گل شگفت مدار

صبا شد چو دم روح اگر روح دهد بوی
زمین شد چو رخ حور اگر حور دهد روی

کنون که لاله سیراب کشت هر که بود ۵۷ براستی چو درخشنده شمع و مشک تتار

مده ز دست تو چون لاله آتشین ساغر ۵۸ که شرط نیست که در بزم گل چمی هشیار

تو عین لاله ز سنگ آتشی فروخته دان ۵۹ وگرنه خسته سر شمع سوخته پندار

لاله سیراب چون آتش ز سنگ افروخته
راست چون شمعیست در بزم چمن سر سوخته

دگر چه غنچه دل تنگ چون لب یار است ۶۰ همان ولی سخن کی بود چو پسته یار

دهان غنچه اگر چند چون دهان وی است ۶۱ درین ولیک سخن نی بود ز غصه بسیار

اگر لبان سمن بر دهن فشاند در ۶۲ دهان غنچه کند لعل بر چمن ایثار

غنچه تنگ است اگر چون دهن سمن بران
نی سخنی بود درین لیک سخن بود دران

بهی و عاشق او گر منم چرا غنچه ۶۳ اسیر و کشته او گر منم چرا گلنار

دلتنگ وار نماید دریده پیراهن ۶۴ چو جام لاله بود پر بخون تنش هموار

عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیرهن

کشته اگر منم چرا لاله بود بخون تن

مثال شاخ شکوفه به بوستان گوئی ۶۵ که آسمان بزمین بر چو بر نجم کرده نثار

لقای نبتان چون آسمان شد است اکنون ۶۶ بعشق بوسه ستانی خوش آید از دلدار

بوستان چون آسمان شد

آسمان چون بوستان شد

کجا ز باد سحر آتشین گلی افروخت ۶۷ ببرد خاک چمن آب لخلخه عطار

تبارک الله ازین نقش در چمن افتاد ۶۸ که ساخت صورت فردوس برین دادار

از باد سحر آتش گل در چمن افتاد

خاک چمن آب رخ فردوس برین داد

چمن صباح کش از باد باد دل تازه ۶۹ کشید بر خدّ گل غازه و گشاده عذار

صبا کش باد دل تازه

کشد بر خدّ گل غازه

م اگرکه باد جنان می وزد چنان برجوی ۰٫ که آب رود رخ بنانی نمی دهد آزار

د دم نسیم بهاری که میروی چون عمر ۱٫ چو عمر ضد قراری از آن نیست قرار

باد جنانے جان بہاری

آب روانے ضد قراری

بَادَ جَنَانِ جَانَ بَهَارِی

آبَ رَوَانِ ضَدَّ قَرَارِی

هلاک شد دل من بیاد شد گل روی خوشبوی من

بازگشت بختی من باز داشت آن معشوق قرار مرا

ر رفیق خوش بود اکنون خصوص جاریه ۲٫ که در صفای رخ او عیان شود اسرار

ن نگاری سیم ذقن دلبری که عکس لبش ۳٫ ز جام چشم زجاجی من فکند عقار

ک کرت هوای نشاط است سوی صحرا رو ۴٫ ز باد آب عنب خواه و زیر بید سپار

با جاریه سیم ذقن رو سوی صحرا

در جام زجاجی فکن آب عنب را

ی یقین که جنگ کر آری بچنگ بامی لعل ۵٫ برآوری ز بن چنگ تا فلک پیکار

ن نوای عیش تو چنگ است او هم می گلرنگ ۶٫ طرب کنان رود در چنگ پیچ باده گسار

جنک آر بچنک بامی کلرنگ

آور نیز بچنگ طرب از چنگ

تا بیابی از این دهر عشرت آن وقتی ،، که در کشی رگ چنگ طرب بناله زار

نه نوای دل‌فروز با نوای هزار ۷۸ نه راست آید اگر بر کشی نوای حصار

تا یابی از عشرت نوای با نوا

در کش رگ چنگ طرب بر کش نوا

نظارهٔ قد و بالای سرو بستان کن ۷۹ که چون ز قامت تو کار او ست ناهنجار

کجا که دارد در سایهٔ قد تو جا ابر ۸۰ که تیغش هم از آن رو گرفت بالا کار

بالای سرو دارد در سایه قدت جا

چون قامت تو کارش از آنرو گرفت بالا

یقین که خرم و شادان که است فصل چنین ۸۱ که با تو یار خورد جام باده بی اغیار

نسیم دار بهید در میان سبزه باغ ۸۲ کشند ساغر رخشان شراب بش گوار

خوش است فرح بستان کنون که عرعر سرو ۸۳ شدند هر دو خرامان بباغ بی رفتار

خرم که است فصل چنین در میان بستان

با یار جام باده رخشان شده خرامان

اگر نه باد بهار است روح بخش چرا ۸۴ پذیرد از اثر او چمن ز جهان آثار

نسیم هست هوای نسیم با عبیر ۸۵ مگر که گرد ز خاک کف پای خواجه گذار

معین ملک و ملل دست یار و بخت جوان ۸۶ وزیر راست سخن عادل فلک مقدار

باد بهار است یا نسیم عبیر است

یا اثر از گرد خاک پای وزیر است

توئی که تا قلم و تیغ زیر دست تو اند ۸۷ همیشه دولت و دین را بهست استظهار

متابعان ترا روی بر فروزد کلک ۸۸ چو گردن و سر خصم تو بر فرازد دار

قلم و تیغ ز دست تو نسازد

دولت و دین بتو گردن بفرازد

نهی بر دز لقای تو چشم دولت نور ۸۹ همی دهد ز عطای تو باغ دانش بار

روان کنی ز سواد قلم نوال سحاب ۹۰ عیان کنی ز سحاب کرم خراج بحار

مه است کشته ز رایت منیر گردون ۹۱ گل است کشته ز خلقت نضیر در گلزار

چشم دولت ز سواد قلمت کشته منیر

باغ دانش ز سحاب کرمت کشته نضیر

نهی ببرده ز ذوق سخن تو آب شکر ۹۲ زهی ببسته ز عقد کرم تو دست شمار

لطافت سخنت رشک چشمهٔ شکر بخش ۹۳ مهابت سخطت کوه کاه و چشم گسار

برده ز ذوق سخنت رشک شکر

بسته ز عقد کرمت کوه کمر

دل ار کیسه کانست دست دُر پاشت ۹۴ از آنکه مرد یمین تو نیست کان بسیار

بجود و عدل تو باشد کریم مستغرق ۹۵ بلطف بذل تو دارد زمانه استقرار

مرگ کان است دست تو بکرم

مرد تو نیست کان به بذل درم

قرآن	دن	۱	امور برای تو یار صواب در دوران ۹۶ فتوح فتح تو حتف حسود در او قار	د	اقطار اوتار ادوار
	س	د	دها اسیر دهای تو شد ز محض داد ۹۷ فلک ضیف تو فیض مراد کرد اوجار	د	فیض توضیف
			رای تو یار صواب داد تو محض داد فتح تو حتف حسود و ضیف تو فیض مراد		
	ت	د	و تار ناوک قهرت که ریز دار یک روز ۹۸ رکاب ابلق شوخت شود گران وقار	ر	و تار ریز شود در یک روز تا ختنش / تار ریز در یک روز
	دوت	ہ	هنر ز کلک تو صادر شود چو فکر از قلب ۹۹ کسی نیارد از این روی بر هنر انکار		
			تار ریز در یک روز زرکش قلب ابلقش کرد زور کیرد زیر ران		از قهر حرف زدن
	ین	س	سران بزیر کند قهر تو باستعلا ۱۰۰ زبان بمهر کند لطف تو باستغفار	ہ	استظهار
انتظام است	د	ت	بظلمی ست که با کار ملک دین باشد ۱۰۱ چو عدل کوه پناهت نمی‌شود معمار	ع	کبابت
			آن کند قهر تو با ظلم که با کل دے آن کند لطف تو با عدل که با تن مے		
زیب	ست	م	مزین است بجاه تو پشت دین چون تو ۱۰۲ بخت در خور تخت ز تخت برخوردار	ا	
	ہم	ہ	ہمی بسست تو جیش افگنی ز زین زین ۱۰۳ کشی ہمیشه به پیش بلان بکین دیوار	ل	بلان
			زیب جیشی پشت جیشی زین زین بخت تختی تخت بخشی پیش بین		

ت | ر | رخ ضمیر تو کان و رد گلشن خرد است | ۱۰۴ | منورست بچشم و دل اولی الابصار | م اص

پ د | ع | عنان بدست دل دوستت دهد گردون | ۱۰۵ | اجل بقصد سر دشمنت کند اصرار | لا

لت | ن | نتایج سر کلک تو جامع الاخبار | ۱۰۶ | نوایر دم رمح تو قاطع الاعمار | ح

ور دست بدست دوستت خار

نور است بچشم دشمنت نار

ت | د | ولی بتخت تو آمد همی معلا تخت | ۱۰۷ | چنان که دشمنت آمد ز روح خود بیزار | م

د | ا | اگر تمیمه عهدت نداشتی کوکب | ۱۰۸ | چنین نگشتی مو کش و دوار | ه ر

بتخت معلی تخت ممهد

جشن مروح جیشت موکد

ز | ن | نوازش از اثر بوی خلق روح وشت | ۱۰۹ | شده چو باد صبا دلفروز در اشجار | ا و در

د | ا | اگر ز طبع تو باد صبا گرفتی بوی | ۱۱۰ | هزار نافه بستان گشادی از ازهار | ه

از اثر بوی خوش طبع تو

باز صبا نافه بستان گشاد

م | ب | بر آفتاب بخشم ار تو چشم بگشائی | ۱۱۱ | ز تاب خشم هم آری بچشم خور شب تار | مه

ک | د | دمی ز غیرت اگر بر وجود کوه دمی | ۱۱۲ | گشاید آب مذلت ز چشمها کهسار | د

تو | ط | طلایه تو اگر بر فلک گمارد خشم | ۱۱۳ | طلیعه دار فلک را برون کند ز حصار | ل ه ا

خشم تو چشم غیرت گر بر فلک گمارد

تابش بچشم خورشید آب سیه درآرد

غریب کشته باحسان چون توئی حاتم ۱۱۴ همیشه بندهٔ فرمان تو صغار و کبار

رفیع کشته برفعت توئی که بانک زند ۱۱۵ پیادهٔ صف پائینت بر هزار سوار

اکر بخاک سپردی ز بخل قارون مال ۱۱۶ کنون توئی که چو عیسی همی کنی ایثار

باحسان توئی حاتم برفعت توئی کسری

بفرمان توئی آصف برهان توئی عیسی

از ابر دست تو دارد سحاب مایه جود ۱۱۷ ازان بکسترد او بر چمن در شهوار

مکر چنار ز جود تو مایه دارد و برک ۱۱۸ که سایه بر سر کلبن فکنده است چنار

ابر دارد ز جود تو مایه

زان بکسترد بر چمن سایه

نه صبح چون اثر نور رای تست یقین ۱۱۹ که این کمان ز خطا آید ار کنم اظهار

شبیه تو نبود آفتاب نیز ازان ۱۲۰ که او ز رای صواب تو شد تمام عیار

نه چون نور رایت بود آفتاب

که این از خطا آید آن از صواب

وجود کلک و کف تو که منبع کرم اند ۱۲۱ اکرچه نیست کماهی روی استحقار

روا بود که زبس بحر و کان سماحت تو ۱۲۲ بنجرج ماحضری این نه بهر استکثار

اکر به خرج کند بر سبیل استغنا ۱۲۳ که عین راحت خلق است جوی قتار

کلک و کف که منبع ابر سماحت است

آنست ماهی خضر این عین راحت است

زبان علم و بیان و کلامت افکنده ۱۲۴ بیک ره اسم جریر از جریدهٔ اشعار

لب دوات و زبان قلم ترا گفته ۱۲۵ تو در سخن دو دم اخطلی باستحضار — اخطلی و استحضار

ندیم بزم تو گر عرض انشای کردی ۱۲۶ ورای سیم بدی بالعشی الابکار — ز بهر بیستے اودم اعشی لقوت افکار

بنان و کلک و زبانت بمعرض انشا
یکی جریر و دو دم اخطل و سیم اعشی

اگر تو قسم دو کس کرده دور سیم نکو ۱۲۷ چنانکه مال ولی را و خصم را دم مار

مدام کوشش تو همی ار داین دو را دکوشش ۱۲۸ بکوشش مال عدو و نوازش ابرار

قسم دو کس کرده دور سیم نکو را
مال ولی را و کوشمال عدو را

ولایت یم و کان چو کف کافی تو ۱۲۹ چنان کند که برآرد ز جان هر دو دمار

امل بهمت تو جهان را درین قبیل جهال ۱۳۰ همی دهد تو زمین زمانه از اعوار

لئیم و ممسک و بی حاصل است کان نزد تو ۱۳۱ تو بی سوال دهی صد هزار کان یکبار

کان چو کف کفیل تست نی چو ممسک کان
جان کند ار جوی دهد وین بدهد هزار کان

قوای ابر کند لطف تو طبع چه دهر ۱۳۲ همی کند ز سر خار یاسمن اظهار

اگر چه خلق تو باشد دم نسیم و صبا ۱۳۳ بمیل طبع کند خاک در زمین بهار

ابر لطف تو و طبع مهر خلق تو بدم
می کند خار سمن میکند خاک درم

بود ز صورت اقبال شرع احمد آنگه ۱۳۴ زمانه داد بتو فتحنامه کرار

عنان نام ترا بر جبین کشد که کند ۱۳۵ فلک نسخ کلام تو زیب لیل و نهار

صورت اقبال ترا بر جبین
انا فتحنا لک فتحاً مبین

یمین به چیست فلک را بدست خواجه که آن ۱۳۶ ز مور دکرم او بر دهمیشه یسار

اگر زمانه یسار ترا شمار کند ۱۳۷ ز دم زدن نزند دم ولی برون شمار

ثبات قدرتش است آنکه ماه ابر چرخ ۱۳۸ گسسته شود از موکبش مدام مدار

چیست بدست خواجه آن ماهی مار در شکم
مور دهد زدم ولی بسته شود ز موش دم

اگر ثبات تو دندان قهر بنمودی ۱۳۹ ز راه پاس تو کوه گران شدی در غار

لوای جاه ترا دست هر که برگیرد ۱۴۰ چو ماه شاید اگر جوید از هوا مضمار

دلم بنام تو آورد به زمانه شرف ۱۴۱ چه باشد از فلکی دیده بر دل بیمار

اگرت بود ارادت که بری بنام او ره
زره ست دکوه ماهی چو از دبا فلکی ده

یقین مرا اگر از پرتو عنایت تو ۱۴۲ غنا نباشد و دولت نباشدم مختار

نه چون منی بسخن در عجم تو اندبود ۱۴۳ نه در عرب که بباشد کنون بهیچ دیار

مرا اگر بتو رغبت نباشد عجب باشد

این مصرع در دایره مختلفه واقع میشود بحر ...

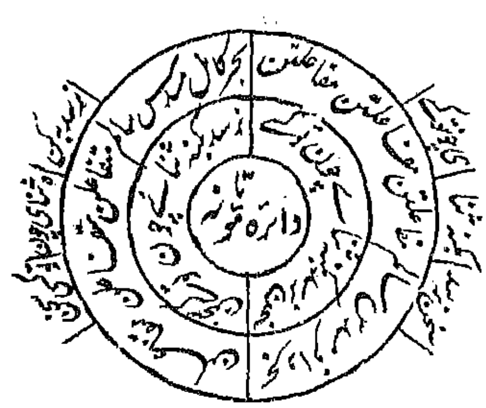


م ۵ مرا سخن نرسد در بیان بکنه ثنات ۱۲۴ ثنای چون تو کسی بر تر آمد از تذکار س ۱

مرا سخن نرسد بکنه ثنای چون تو کسی

سخن نرسد بکنه ثنای چون تو کسی

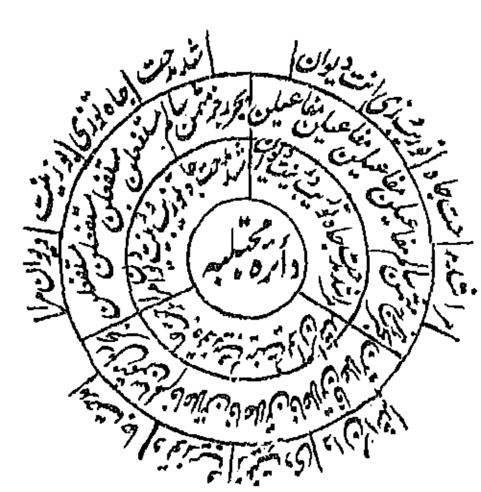
این مصرع در دایره مؤتلفه واقع میشود بحر کامل



ح حوالطبع مراشد مدیح تو کز جاه ۱۲۵ تو زیب و زینت دیوان ملکی از اخبار ک

مرا شد مدحت جاه تو زیب و زینت دیوان

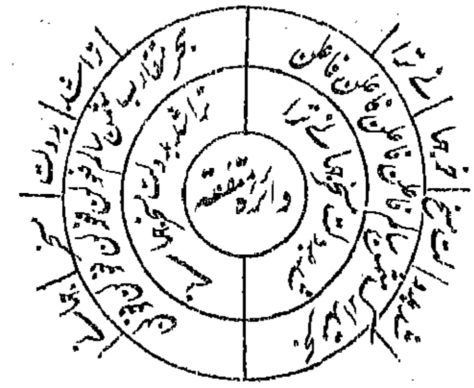
این مصرع در دایره مجتلبه واقع میشود بحر رمل



س ت | | م | معین لطبع ترا شد سپهر با دولت ۱۴۶ مسخر است جهانی ترا باستحضار

ترا شد بد ولت مسخر جهانی

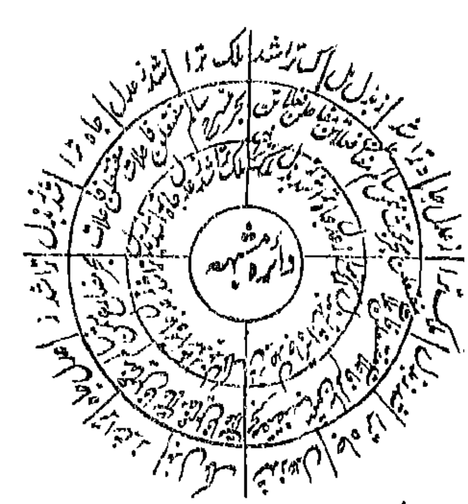
[illegible]



در | | د | دران که ملک ترا شد ز عدل جاه چنیک ۱۴۷ ترا شود چو تو داری زبذل استظهار

ملک ترا شد ز عدل جاه ترا شد زبذل

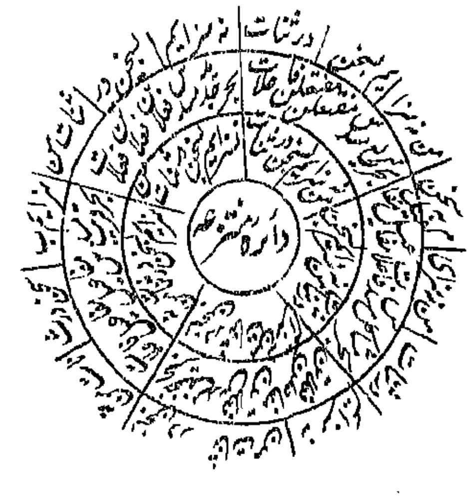
[illegible]



خ د | | ب | بدانکه من نه سزایم بدین سخن گوئی ۱۴۸ ولیک در ثنای تو میکنم تکرار | سزایم | کرده ام

من نه سزایم بسخن در ثنات

[illegible]



ر	ا	اشارتی ست بدانی مرا بوقت سخن	۱۴۹	چو من بمدحت مدح تو گفته ام اشعار	ع		بدله ندامت
ش ه	د	دنی نباشم اگر بهتر از زمانه شوم	۱۵۰	بقول سلمان کان شد سلیم از اعوار	ل م		
رت سخن	د	ورت ز اهل سخن گفت کس چنین بیتی	۱۵۱	ندارم از قلم و اهل بیت و شعر شعار	ا د ع		

شاید ار وقت سخن باشم ترا از اهل بیت

چون محمد گفت لسلمان منا اهل بیت

م ه س	ه	همیشه تا که بود سایه زمین ممدود	۱۵۲	مدام تا که بماند فلک برد دوار	ا ل		
ت	س	سواد چتر شب از ظل آن شود چون قیر	۱۵۳	چنانکه چهره صبح منیر از آن چو قار	م		
هر	ت	تو کامگاری و باشد همه انیت فرمانبر	۱۵۴	تو نامداری و باشد همانت خدمتگار	د		

تا کوی زمین را قرار باشد

تا ملک جهان را مدار باشد

ه	ا	امل تو که شاد است دهر از و بادا	۱۵۵	در ممالک رزی کشاده بر زوار	ل را		
ت	م	مدام باد بفرمان رای تو گردون	۱۵۶	بدست حکم تو آسان شده همه دشوار	م		
ح س	ی	یم از سحاب دولت طرف بسته از گوهر	۱۵۷	که از برای کفت لعل بسته هر احجار	ح		
ین	ن	نموده خدمت تو دهر زمین از سر صدق	۱۵۸	بسوده غیرت تو پای دشمن از مسمار	رم		

کشاده باد گردون به بسته دهر زمین

کشاده دست حکمت به بسته پای دشمن

آمین

قطعهٔ موشح مستخرج از حروف سرِ هر بیت

مع آمین

صاحبا تا سایهٔ خورشید نور عالم است — سایهٔ جاه تو بر عالم مُمَهَّد باد و هست
خاتم حکم تو دارد ملکت جم در نگین — بر نگین خاتمت مُهر مُخَلَّد باد و هست
مهر عنوان ابد طغرا منشور ازل — نام و القاب غیاث الدین محمد باد و هست

آمین

قطعهٔ مستخرج از حشو حروف مصاریع اولیٰ

در صنعت ترک الف
یعنی قرن الحذف

صفت صدرِ مسندِ دستور — می برد زینت بهشت برین
میکند بخشش تو بدل درم — همچو روی سپهر پشت زمین
شد ز روی تو پشت شرع قوی — شد بعدل تو حبلِ ملک متین
لفت تو دعوت پری و ملک — لقبت سخرهٔ شهور و سنین
هست در جنب بخشش تو قلیل — هر چه در کنج و معدن است و دفین
دست همت بدولت تو زدم — که توئی دستگیر دولت و دین
تو کرم در هنر دهی تشهیر — تو کرم در سخن دهی تمکین
هنرم هست در خور شهرت
سخنم هست هرهٔ تحسین

عادت

قطعه در صنعت غیر منقوطه مستخرج از حشو مصاریع ثانیه

مالکِ ملکِ کرم سرورِ دہر — سالکِ راہِ علا مہرِ کرم
مالکِ حومهٔ دارالاسلام — دارد مورد آلاء و ہمم
مطلعِ طالعِ او مہرِ کرم — حارسِ درگهِ او علم و حکم
ہم ہوائے درِ او روحِ ملوک — ہم دعائے دلِ او وردِ امم
کار او در ہمہ عالم اصلاح — مہر او در ہمہ دلہا مرہم
کلکِ او حکم رسل را ہمراہ — دم او وردِ ملک را ہمدم

رائے او راہِ کرم را سالک
علم او عالمِ دل را محرم

تمت بالخیر

تمت بالخیر مقام نواب پلیس لاہور بتاریخ ۹ رجون ۱۹۱۳ء یوم دوشنبه مطابق ۳ ر رجب المرجب ۱۳۳۱ھ
السیّد عبداللہ رضوی النسب جعفری المذہب ساکن شاہ گنج آگرہ اصل و مسقط الراس سید پورہ ریاست
بھرت پور جائے پرورش پھر سر در ریاست مذکور مدرس سابق گورنمنٹ ہائی اسکول آگرہ و آگرہ کالج -

از کدام صاحب و بکجا دبچنداین قصیده گیر میاید

از سید جعفر جعفری ۱۵ امپرس روڈ لاہور

قیمت در ہند یکروپیہ در ایران ہشت قران

علاوہ محصول پست

LYTTON LIBRARY
ALIGARH
MUSLIM UNIVERSITY

بدائع الابکار

این قصیدهٔ بدیعه و منظومهٔ فریده

باستقبال و تتبع و اقتفائے قصیدهٔ مصنوعه

سید ذوالفقار که در مدح وزیر شروان شاه ابداع نموده بود

خواجه جمال الدین سلمان ساوجی بعمر سنی سالگی در ثنائے خواجه غیاث الدین محمد وزیر شاه ابوسعید

سلطان آذربائیجان در ایران ساخته و کمال دستگاه خود را که در علوم معنی و بیان و بدیع و عروض

و قافیه داشته باحسن وجوه بکار برده و وزیر مذکور که در آخر کشته شد بجلدوی اینهمه

کنجکاوی و خون جگر نوشی و ثبوت تبحر و محنت شاقه صله‌اش هیچ نداده و خود را مثل

محمود غزنوی بخل مطعون اهل عالم ساخته هرچند که از وزیر شیروانشاه

در قوت و حشمت و جلالت و نبالت بیشتر و برتر بود

و در میان اهل قلم و اهل علم آن زمان

ممتاز بشمار میرفت

واضح و لائح باد که این قصیده

درخور نصاب تعلیم فارسی برائے ایم اے و بی اے

و منشی فاضل و کامل و دبیر کامل وغیره در کلیه هائے هند و دیار

و امریکه میباشد السید عبدالله رضوی

العبد ثم العبد کم محمد عبدالرحمن خورشید رقم که سرآمد کاتبان گرد

[illegible] در عرض دو ماه [illegible]

از کتابت ۸ صفحه فارغ شد به [illegible]

در ۱۳۵۲ هجری

مطابق

۱۹۳۳ء

مطبوع

گردید

مطبوعہ مرتبہ اوّل سنہ ۱۹۳۴ء

تعداد پانصد

CALL No. { ٨٩١٥ ھ١٣٢ س٣٩٥ ب ACC. NO. ٢٩٧

AUTHOR

TITLE بدائع الاخبار

THE BO

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.